هو العلیم

اهمیت هم‌نشینی با اولیاء

و جایگاه رفاقت در مسیر سلوک

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

و صلّی اللَه عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

تفاوت هم‌نشینی با اهل خدا و اهل دنیا

من در زمان مرحوم آقا واقعاً حالت ایشان را و سیمای ایشان را احساس می‌کردم که چطور وقتی که وارد جمع دوستانشان می‌شدند مبتهج و بشّاش می‌شدند و انگار در یک فضای مقدّسی وارد شدند! و این یک واقعیت است که ـ صرف‌نظر از آن برداشتی که همراه با انسان در سیر و در راهش هست ـ [وقتی] به سایر جاها نگاه می‌کنیم، به سایر مجالس، به سایر حرف‌ها، به سایر کارها، به سایر اموری که مردم ولو مردم متدیّن ـ حالا نمی‌گوییم آدم‌های بی‌دین، خب آنها دیگر مسئله‌شان جای صحبت ندارد ـ همین متدیّن‌ها، همین نمازخوان‌ها، همین افراد این طرف و آن طرف، اصلاً می‌بینیم تفاوت از زمین تا آسمان است! نه اینکه در معیار بخواهد قرار بگیرد.

در طرز تفکرها، حرف و نقل‌ها، آنچه را که نُقل مجالس هست، الآن، قبل، بعد. مردم در چه فضاهایی سیر می‌کنند، مردم از چه می‌گویند، خواست مردم چیست؟! روز را به چه امیدی به شب می‌آورند، شب را به چه نیتی به روز می‌آورند که چه کنند؟! ـ خب داریم می‌بینیم دیگر، اینها چیزی نیست که بخواهیم از صندوق دربیاوریم، مشخص است ـ و بعد نگاه می‌کنیم به این مکتب و به این مدرسه و اینکه چه به ما یاد دادند و چه گفتند و با روش خودشان موقعیت فعلی ما را روشن کردند، که الآن چه کنیم، [می‌بینیم فرق بسیار است].

حال بزرگان در مواجهه با اهل دنیا

اینکه من خدمت رفقا عرض می‌کنم که این کار را بکنید، این کار را بکنید، فلان کنید، اینها چیزهایی نیست که من از پیش خودم بگویم. اینها مسائلی است که ما با لحظه لحظهٔ مصاحبت و حیات با آن بزرگان به دست آوردیم؛ و الا از این قضایا کسی بخواهد وارد بشود چه ضرری به من می‌رسد، چه نفعی به من می‌رسد، چه فایده[ای برای من دارد؟] یا در مسائل دیگر [همینطور]. من می‌بینم [همان] قدم اولی که برداشته شده

است، این قدم اوّل دوری از خداست. همان قدم اوّل که برداشته شده ابتعاد از رضای الهی و خسران است. وقتی که الآن ساعت دو و نیم روز شنبه هست، دیگر این وقت برنمی‌گردد تمام شد؛ دو نیم شد دو سی و پنج، دو و سی و پنج شد دو و چهل تمام شد رفت؛ اینها چیزی نیست که بخواهد ما بإزایی داشته باشد و برگردد.

حالا بزرگان خودشان را از غار حراء بیرون آوردند، در آنجایی که واقعاً به قول خواجه می‌فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان ❊❊❊ ...

ما که آرزوی این را داریم که یک خوابی ببینیم و یک نسیمی بر ما بوزد، یک مکاشفه‌ای پیدا شود، یک [چیزی] از آن فضای روحانی گیرمان بیاید، در یک مجلسی شرکت کنیم که از آن فیوضاتی که به‌واسطه ملائکه در آن مجلس است و نازل می‌شود بهره ببریم نفسی تازه کنیم، هوایی تازه کنیم؛ حالا پیغمبر می‌فرماید این چیزهایی که شما می‌گویید، ما آن بالا بالا بالاهایش را آن ملائکه مقرب، آن رؤسای اینها که جبرائیل و میکائیل و ... باشند، من از نَفَسِ آنها دل‌گیر می‌شوم! آن وقت ببینید این خواجه به کجا رسیده که هم‌چنین مطالبی را مطرح می‌کند، می‌گوید: من یک معیّت و اتّحادی با ذات محبوب پیدا کردم که تمام این مظاهر را مُبَعِّد می‌دانم، از اینکه بخواهم به محبوبم اتّصال [داشته باشم]. همین‌که می‌خواهم به او توجه کنم [این مظاهر مرا دور می‌کنند]. اینها مظاهر محبوب من است. من الآن با محبوب خودم نشستم حرف می‌زنم. اینها مظاهرند، جبرائیل مظهر است، میکائیل مظهر است، إسرافیل مظهر است، اینها همه مظاهرند. این چیزهایی که اصلاً دست ما به اینها نمی‌رسد. بعد آن‌وقت همین می‌آید و می‌فرماید که

... ❊❊❊ قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو.[1]

من که در غار حراء آن‌طوری هستم، اصلاً نمی‌خواهم رنگ مکه را ببینم، نمی‌خواهم رنگ افرادی که در آنجا هستند و مردم و بت‌پرست‌ها و بیا و برو و اینها [را ببینم]، برای خودم هستم، نه آزارم به کسی می‌رسد، نه کسی دیگر به من کاری دارد، [من همه اینها را برای تو تحمل می‌کنم]. چون تا وقتی که در غار حراء هستیم کسی به ما کاری ندارد. همه گرفتاری‌ها از وقتی شروع می‌شود که بخواهیم این کوه حراء را رها کنیم و در دل مردم بیاییم؛ از آنجا گرفتاری شروع می‌شود. و الاّ تا وقتی در غار حراء هستیم [مردم می‌گویند:] ولش کنید، حالا هر چه هم شده دیگر [ولش کنید]. بالأخره ـ نعوذ بالله ـ یک مشکلی پیدا کرده یا چیزی شده که در آن غار رفته است، به کسی هم کاری ندارد.

مأموریت پیامبران، ائمه و اولیاء الهی در هدایت انسانها

بعد همین [پیامبر] ماموریت پیدا می‌کند که سیر خودت در اینجا متوقف است، باید بقیّه‌اش را هم ادامه

---

[1] . دیوان حافظ، غزل ۴۱۱.

بدهی. آمدن پیغمبر در میان مکّه و اینها، این [ادامه] سیر پیغمبر است. پیغمبر مظهر أتمّ است و تجلّی أعظم است و در این تجلّی باید بیاید و همه را حرکت بدهد. با غار حراء که نمی‌شود حرکت داد. باید بلند شود بیاید شریعت بیاورد، دین بیاورد، تکالیف بیاورد، یکی یکی دست افراد را بگیرد. جنگ راه بیندازد. [بگوید:] با شمشیر باید شما را بکشم و ببرم و نگذارم خام بمیرید و بدبخت بمیرید، و بیچاره بمیرید و مانند گوسفند و چهارپایان چند روزی در این دنیا به آب و علف مشغول و بعد هم سرتان را ببرّند و ذبح کنند و یا خودتان بمیرید! اینکه زندگی حیوانی شد، می‌خواهم شما را از زندگی حیوانی دربیاورم. و این، هم برای سیر خودش [است] و هم برای این مخلوقاتی که همه ملائکه زحمت کشیدند خدا تجلی کرده یکی یکی این افراد را به وجود آورده است. [اینطور نمی‌شود که] اینها همین‌طوری به همین راحتی بیایند و بروند. یکی سی سال عمر کند، یکی چهل سال، یکی پنجاه سال، یکی شصت سال، هفتاد، هشتاد سال ـ دیگر آخرش هشتاد ـ بعد همین‌طوری بروی. ما الآن هشتاد ساله‌ها را هم می‌بینیم، نود ساله‌ها را هم می‌بینیم، چه عمامه به سر چه بدون عمامه، می‌بینیم؛ قیافه‌هایشان را می‌بینیم، طرز صحبت کردن‌هایشان را می‌بینیم، با بیست ساله تفاوتی ندارد! یعنی هفتاد سال از آن وقتی که از بیست سالگی‌ات گذشته چه شدی؟ خب آقا با بیست سالگی‌ات که فرقی نکردی؟! چون در راه نیستی.

حالا این بزرگان آمدند و خودشان را از غار بیرون آوردند. در میان افراد، در میان اشخاص آمدند، چند تا رفیق اختیار کردند این، آن، به قول مرحوم آقا به من می‌فرمودند:

«ثمره این مدتی که ما در طهران بودیم همین چند تا جوانی بود که در این مسجد قائم پیدا کردیم؛ این ثمره ما بود»

خب، ایشان هم می‌توانستند مثل بقیّه بروند و حالا هر [چه که پیش آمد و اهمیتی به مسئله ندهند]. اما نه، آمدند خودشان را به مسجد و به صحبت و به تبلیغ و به جلسه محدود کردند. جلسه شب سه شنبه گذاشتند، شب‌ها در مسجد قائم حدیث قدسی **یا عیسی یا عیسی**[1] را توضیح می‌دادند.[2] برای دوستان خصوصی خودشان جلسه عصر جمعه گذاشتند. یک قدری عمومی برای افراد، به شکل عمومی‌تر، جلسه صبح جمعه گذاشتند و در تمام این صحبت‌ها و در تمام این ساعات فقط هدفشان این بود که آن چیزی را که رسول خدا فرموده بگویند، نه کم نه زیاد. کم و زیاد نکنند، از خودشان اضافه نکنند، مصلحتی حرف نزنند. ائمّه چه فرمودند، همان را برای مردم بگویند.

حالا هر کسی پذیرفت خوشا به حالش، خوشا به سعادتش، پذیرفت و گرفت و رفت و خب نتیجه‌اش

---

[1] . الکافی، ج ۸، ص ۱۳۱ ـ ۱۴۱.

[2] . رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ص ۱۵۹ ـ ۲۲۵.

را هم خودش می‌گیرد. و هر کسی سی درصد پذیرفت به همان اندازه سی درصد خوشا به حالش، یکی چهل درصد پذیرفت. و بر حسب اختلاف آن ظروف و میزان تهیّؤ و آمادگیِ افراد، اشخاص متفاوت هستند و فرق می‌کنند.

فلهذا وقتی که بنده عرض می‌کنم که طبق فرمایش آقای دکتر که می‌گویند: «واقعاً اینجا [از سایر جاهای دیگر] متفاوت است.» هم نظر ایشان این است و هم نظر رفقا و همه این را می‌دانند که مسئله هیچ ارتباطی به بنده ندارد. ما فقط در اینجا به عنوان یک واسطه‌ای که منتسب به آن بزرگ هستیم [صحبت می‌کنیم.] این را نمی‌شود انکار کرد. هر کسی من را این طرف و آن طرف می‌بیند می‌گوید: «شما آقازاده آقای علاّمه هستید؟» می‌گویم: «مایه شرمندگی ایشان است.» فقط همین صرف انتساب است و رفقا هم به همین انتساب دل خوش کردند. ما می‌گوییم: «خیلی ممنون و متشکر. و از این حسن ظن هم سوء استفاده می‌کنیم و بارمان را روی رفقا می‌اندازیم و آن تنبلی خودمان را با همت رفقا جبران کنیم إن‌شاءالله.»

جایگاه رفاقت در مسیر سلوک

رفیق همین است که یک روزی بیاید دست آدم را بگیرد. دست آدم را بگیرد و بار انسان را بکشد و خلاصه آدم رفیق را برای همین می‌خواهد، که آن هم به قول مرحوم آقا: «درویش تنها تنها نمی‌خورد.» وقتی یک چیزی نصیبش شد، رفیقِ خودش را هم کنار خودش می‌نشاند، و به قول ایشان: «تنها تنهایی شرط رفاقت نیست، شرط درویشی نیست.» چون درویش [مطالب را] از خودش نمی‌بیند، از جای دیگر می‌بیند، [وقتی اینطور است] دیگر تنهایی برای چه؟!

و این مسئله رفاقت مسئله‌ای نیست که [مربوط به حضور شخص خاصی باشد.] یعنی اصلاً ارتباطی به بنده ندارد. این یک جریانی است، یک جمعی است یک محفلی است که ـ بدون رودربایستی و بدون هیچ تواضع ـ جای دیگر نیست و این قضیّه را باید قدر بدانیم و نسبت به این مسئله اهتمام داشته باشیم. در این جریان هرچه بیشتر گرمی ایجاد کنیم، انس را بیشتر کنیم، هر کاری که از دستمان بربیاید برای اینکه بتوانیم این محفل را یعنی جمع رفاقت [را حفظ کنیم، انجام بدهیم]. حالا فرقی نمی‌کند اهواز باشد، شیراز باشد، تبریز باشد، قزوین باشد، طهران باشد، اصفهان باشد هر جا می‌خواهد باشد، همه یکی است چون فقط شهر فرق می‌کند و مکان متفاوت است و الاّ اصل و ربط یکی است.

من در همین سفر اخیری که عتبات مشرف بودم. وقتی که می‌نشستم در اعتاب مقدّسه واقعاً می‌دیدم اصلاً خودم را از این جمع رفقا نمی‌توانم جدا ببینم و جدا حس بکنم، [تا] اینکه خب بخواهم دعا بکنم. می‌دیدم که خود همین جمع، جمع این رفاقت، خودشان هستند حضور دارند، و جدایی معنا ندارد که انسان بخواهد خودش دعا کند. شخصی برای کسی بخواهد دعا کند، برای فردی بخواهد دعا بکند [باید از او جدا

باشد]. و هر چه به این مطلب بهتر رسیدگی بشود نفعش بیشتر به خود انسان می‌رسد، و خود انسان بهره می‌برد.

تأکید علامه طهرانی بر ایجاد انسجام و ابتهاج در جمع رفقا

هیچ عملی ولو به اندازه ذره سوزنی از دیدگاه عالم امر و عالم خلق پنهان نیست. هر کاری، هر فکری، هر خیالی، هر خاطره‌ای، همه اینها ثبت است همه اینها ضبط است و هر کسی هر کاری انجام بدهد نفعش را خودش برده است. پس ما هم همان راه و روشی را در پیش بگیریم که خود مرحوم آقا به رفقایشان توصیه می‌فرمودند به اینکه: «هرچه بیشتر کاری که موجب انسجام و موجب به هم پیوستگی و گرمی و خوشی و راحتی و انبساط و ابتهاج این جمع هست، انسان باید آن را انجام بدهد.»

و یک وقت تصور نشود که مسئله سلوک یک مسئله شخصی است و هر کسی بخواهد دنبال کار خودش و دنبال کسب خودش برود و بعد هم شب بیاید در منزل و بالأخره با زن و بچه و حالا ذکری و فلانی و دستوری [انجام بدهد و تمام بشود!] نه! این بخشی از سیر و راه انسان هست، مسائل مهم‌تر، در فضای رفاقت و در این اجتماع و در این موقعیت است که شکل می‌گیرد.

إن‌شاءالله که خداوند به همه ما توفیق بدهد برای اینکه هرچه بیشتر بتوانیم به مبانی و به دستورات و به آنچه را که بزرگان فرمودند و خودشان رفتند و تجربه کردند و بعد هم به ما می‌گویند: «بفرمایید» [عمل کنیم] إن‌شاءالله. و بعد هم می‌گویند و می‌روند، خداحافظ. [می‌گویند:] «آمدیم و گفتیم و در اختیارتان گذاشتیم.» و دیگر خدا هم همه را نگه نمی‌دارد، و رسالتشان را ادا می‌کنند و می‌روند.

اللّهمّ صلّ علی محمد و آل محمد